

مجله فردا
نشریه
کلوپ قلم افغانها در استکهلم

" قحط سالی " در قحط سالی اندیشه و فرهنگ

نوشته اسحق نگارگر

پس از آنکه دیوان سرخ و سیاه ایدیولوژی بالترتیب گلوی اندیشه و فرهنگ ما را فشردند و نوعی شغاد منشی را بر جامعه ما مسلط کردند، دیگر هیولای ریاکاری، دروغ، غیبت، پشت سر گویی و خیانت بود که بر دل ها حکومت می کرد. استبداد ایدیولوژیک که مخالف خود را شایسته زیستن نمی پنداشت و رشته های زندگی را به سادگی آب خوردن از هم می گسست و کیش یهودای اسخریوطی را در میان روشنفکران معتقد به ایدیولوژی رواج می داد تا مسیح وجدان را در بیابان نان به نرخ روز خوری و تملق بر صلیب بزنند. در گوشه گوشه شهرستان فرهنگ جارچی های " تعهد " و " التزام " به راه افتاده بودند و نویسنده و شاعر را بسوی " تعهد " یا بهتر است بگویم تعبد عقیدتی و حزبی فرا می خواندند تا به خروسی اخته بدکش کنند که بانگش پیشقراول بامدادان آزادی نباشد بلکه شب سیاه بردگی فکری را ابقا نماید و سپیده کاذب را صبح راستین جلوه دهد.

و اما، در جامعه ای که دست بی مروت نامردمی تیر تعصب و تنگنظری را بردارد و از جنگل مردمی درخت های جوانسال و تازه رس آزاد فکری را بدین دلیل پی کند که کرم پبله نیستند تا در غوزه کوچک ایدیولوژی بگنجند و عروج شان به سوی آزادی پرواز نارسای پروانه ضعیف باشد که گنجشک حریص و شکمباره منفعت شخصی آن را بلعد و نه همانند پرواز عقاب به سوی اوج های ناشناخته.

آری در چنین جامعه ای و یا وجود یلان سرکش و بی آرامی از تبار رستم که یک " نه " راستین و از ژرفای وجدان برخاسته را بر صد " آری " دروغین و ریاکارانه ترجیح می دهند ادبیات ناگزیر سمبولیک می شود و مفاهیم تشبیهی و استعاری جای مفاهیم وضعی را می گیرد. " عصر شب " ممثل استبداد خفقان آور مسلط بر جامعه می شود و خورشید نیز سمبول آزادی و هنرمند دنباله شعر و داستان را برای حدس و گمان خواننده خود رها می کند که اگر نکته رس و سخن سنج بود اشاره ای برایش کافیسست و اگر نبود که صور اسرافیل هم بیدارش نخواهد کرد و چون فهم این گونه سمبولیزم برای هر مغزی میسر نیست ناگزیر آنان که سر بر آستان تعهد و تعبد می نهند می خواهند هر شعر و داستان از آنجا که اینان می خواهند آغاز شود و در آنجا که اینان می خواهند پایان یابد. اینان در نمی یابند که شعر و داستان تابع حکومت شاعر و نویسنده خود نیستند بلکه رشته بر گردن شاعر و نویسنده افکنده اند و او را آنجا که خاطر خواه شان است می برند.

اگر شعر و داستان زاده تخیل و احساس استند دیگر نمی توان این دو را در حصار تلازمات منطقی اسیر کرد. در داستان، حوادث همان گونه رخ می دهد که در زندگی و چنانکه ما نمی توانیم بر حوادث زندگی نهیب بزنیم که چنین باش و چنان مباحث بر حوادث داستان نیز نهیب زدن محالست و با همین پیش درآمد است که من به سراغ " قحط سالی " مجموعه یازده داستان کوتاه دوکتور اکرم عثمان می روم.

خوشبختانه دوکتور اکرم عثمان یکی از چهره های ممتاز داستان نویسی ماست که شهرتش از چهاردیوار سرزمین خودش فراتر رفته و داستانهایش به زبانهای دیگر نیز ترجمه شده است.

مجموعه یازده داستان کوتاه او به همت و پشتکار نادر جان عمر به چاپ رسیده است و جناب دوکتور به عنوان عرض سپاس می گوید:

" از دیرگاه این چند تا داستان در بین دوسیه ای رنگ و رو رفته خاک می خوردند و بلاتکلیف مانده بودند. ولی متأسفانه نمی گوید که این " دیرگاه " در برگیر دقیقاً چه مدتی می شود که این مسأله چندان اهمیت هم ندارد زیرا که او داستان می نویسد و نه تاریخ اما، مهم این است که هر داستان قحط سالی یکی از گوشه های زندگی ما افغانها را با دقت

موشگافانه تصویر می‌کند. دوکتور عثمان در داستان قحط سالی آیینیه تاریخ را در برابر مان می‌گذارد تا با استفاده از دو حالت مشابه چهره " حال " خود را در آن آیینیه تماشا کنیم.
داستان خیلی زیبا آغاز می‌شود:

" سال بسیار سختی فرا رسیده بود. قحط چوب و زغال، قحط میوه و دانه، قحط تیل و تنباکو، قحط نان و آب، قحط عقل و هوش، قحط امن و آسایش، قحط وفا و صفا، قحط رحم و مروت، قحط مردی و مردم داری و بالاخره قحط عدل و داد بیداد می‌کرد."

و اما انسان محیط و انسانی قهرمان ساز و قهرمان پرست است که در درازنای تاریخ چند هزار ساله خود دل به قهرمان بسته و از او استمداد نموده است و برای این که نفس گرم و تپنده زندگی را در " حال " مرده خود که جز قحطی مرگ و میر دیگر همه قحطی‌ها را در خود گرد آورده است بدمد قهرمان خلق می‌کند. از سمک عیار گرفته تا کاکه حیدر لنگرزمین و از شوالیه‌های اروپا گرفته تا عاشقان پاکبازی چون فرهاد و مجنون همه با هم تنها یک حقیقت را بازتاب می‌نمایند و آن اینکه وقتی عشق و زندگی محکوم و مهقور انواع قحطی‌ها و بالاتر از همه قحطی عدل و داد باشد و انسان‌های عادی به اصطلاح دوکتور عثمان پُک خود را گم نمایند انسان‌های فوق العاده و ممتاز در کارند تا سوار بر سمند تلاش و تکاپو فراز آیند و زشتی‌ها را با جاروب عدل و داد بروبند و ناگفته پیداست که نمیتوان بر دوکتور عثمان به دلیل نقاشی این قهرمان پروری و قهرمان پرستی خرده گرفت زیرا که او نقاش است نه نظریه پرداز. نقاش که واقعیت را باز آفرینی می‌کند اسیر واقعیت است ولی نظریه پرداز در باره درستی یا نادرستی آن واقعیت جر و بحث و تفلسف نموده راه تغییر آن واقعیت را نشان می‌دهد.

دوکتور عثمان در داستان قحط سالی یک سیمای دیگر زندگی اجتماعی ما را نیز استادانه نقاشی می‌کند و آن نقش و نیروی زن در ایجاد پویایی و انقلاب روانی قهرمان است. یکی از شگفتی‌های نیروی زن این است که نیروی او خود ناشی از ضعف اوست. زن چند برابر مرد از " قحط عدل و داد " رنج می‌برد و به دلیل ضرافت روح و عاطفه خویش زودتر از مرد فریاد سر می‌دهد و همین فریاد است که سبب انقلاب روانی قهرمان می‌شود و او را به حرکت در می‌آرد. کاکه حیدر همانند دیگر انسان‌های عادی از آنچه بر کشورش می‌گذرد غمناک است اما، این غمناکی منجر به هیچ عمل اجتماعی نمی‌گردد مگر آن گاه که " سیاه سری از ار رسیده همینکه چشمش به حیدر می‌افتد بیباک و بی پروا بر او جیغ می‌زند: گمشو موش مُرده، رنگت ده گور! حیف ای بند و بازو و قد و بالا که خدا به تو داده برو چادر بپوش! ما هردو بیوه و بی مرد هستیم! باید شوهر بگیریم تا کسی ناموس ماره نگاه کنه. از مشابهت نام کلانت بشرم - حیدر - حیدر کرار، شیر خدا! تو کجا و شیر خدا کجا، تو موش خداستی، تَره چُنک چُنک رسیده نامرد!"

کاکه حیدر از نهب این زن منقلب می‌شود و "خونش به جوش می‌آید" و دُرست آن گاه دست به اقدام می‌برد.
من قبلاً گفته‌ام که دوکتور عثمان آیینیه تاریخ را در برابر مان می‌گذارد تا با استفاده از دو وضع مشابه چهره " حال " خود را در آن تماشا کنیم؛ وقتی او می‌گوید: ".... انگلیس‌ها در اوج گرمای یک روز تابستانی سال 1255 هجری قمری آن آبروش و خاکفروش بی تلخه و بی جوهر را عین بعین همانگونه که حیدر خوابش را دیده بود از همان راه «دروازه لاهوری» وارد کابل می‌کند و بر صندوق سینه مردم می‌نشانند."

انگیزه اصلی او چیست؟ آیا می‌خواهد به ما درس تاریخ بدهد؟ مسلماً نی. او دیده است که در یک بُرشگاه دیگر تاریخ کشورش " آبروش و خاکفروش بی تلخه و بی جوهر دیگر " سپاه بیگانه را وارد کشور نموده " بر صندوق سینه مردم " نشانده است، او از این وضع ناراحت است و بر صندوق سینه خود احساس گرانی می‌کند، می‌خواهد فریاد بزند ولی استبداد ایدولوژیک مسلط بر جامعه فغانش را در سُرمه خوابانیده است بنا بر این، او به گذشته متوسل می‌شود و چهره زشت حال را در قیافه گذشته مشابه تصویر می‌کند.

من اگر بر یکایک داستان‌های این مجموعه جداگانه صحبت نمایم این رشته سر دراز پیدا می‌کند اما، داستان‌های دگرگونی، چهارراه روزگار، گربه چهارم، گهواره خالی، بازگشت و مرا مسافر نسازی که هرکدام تضاد‌های گوناگون شیوه تربیت و زندگی ما را با شیوه تربیت و زندگی مغرب زمین آفتابی می‌نماید و نشان می‌دهد که دست بیداد ایدولوژی‌ها چه گونه ما و سرزمین ما را در دایره‌های معیوبه گوناگون افکنده است بر من اثر فراوان گذاشته‌اند و من بعد از خواندن هرکدام این داستان‌ها به تلخی گریسته‌ام. به نظر من پاداش نگارش خوب یا احساس شادمانی است که تبسمی تحسین آمیز را بر لبان نقش می‌زند و یا احساس اندوه که چهره‌های زنگارگرفته را با آب اشک تظہیر می‌کند. جناب دوکتور پاداش خود را از من گرفته است و من پیش از آن که لب فروبندم باید از نادر جان عمر ابراز سپاسگزاری نمایم که دست این شاهد پرده نشین را گرفته و از "دوسیه رنگ و رو رفته" جناب دوکتور تا محضر خواننده رسانده است.

با عرض حرمت.

نگارگر

2003/12/31

برمنگهم - برتانیه